

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و هشتاد و پنجم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا

شرح غزل ۲۸۴۷ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۳۹ گنج حضور

دل بی قرار را گو که چو مستقر نداری؟
سوی مستقر اصلی ز چه رو سفر نداری؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

مولانا رو به انسانی که من ذهنی را نگه می دارد، می کند و می فرماید: «به دل انباشته از همانیدگیت که از ترس کم و زیاد شدن آنها بیقرار و مضطرب است به صورت حضور ناظر نگاه کن و بگو: چرا به ذات اصلی خودت که بی نهایت و ابدیت است زنده نمی شوی؟ چرا در این لحظه مستقر نیستی و مدام با تند تند فکر کردن به گذشته و آینده می روی؟ بارها آزمودی که همانیدگی با پول و ملک و همسر و فرزند و دیگر متعلقات به تو زندگی ندادند ولی باز هم با بی قراری زهر همانیدگی را آزمایش می کنی و عاجز می شوی. چرا به سوی عدم که پناه زندگیست سفر نمی کنی و مستقر نمی شوی؟ چرا برای فضاگشایی اطراف اتفاقات و وضعیتها نمی کوشی؟».

به دم خوش سحر که همه خلق زنده گردد
 تو چگونه دلستانی که دم سحر نداری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

همه مخلوقات عالم دم خوش سحر را که زندگی بخش است چشیده‌اند و یک لحظه هم که شده به وصال معشوق رسیده‌اند. مرکز انسانها مثل باغ و گلستانی است که می‌توانیم با فضاگشایی و شکر و رضا، از آفت‌های مضر همانیدگیها آن را پاک کنیم و دلمان را باغبانی کنیم و گل‌های عشق و میوه‌های خرد بکاریم. مولانا که پیر خرد است از ما می‌پرسد: «که آخر تو چگونه گلستان دلت را با زهر همانیدگیها خشک می‌کنی و خارستان می‌سازی؟ آخر تو چگونه گلستانی هستی که دم جان بخش زندگی را حرام می‌کنی؟».

تو چگونه گلستانی که گلی ز تو نروید؟
تو چگونه باغ و راغی که یکی شجر نداری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

هر انسانی می تواند با فضاگشایی، آفت های مرکزش را پاک کند و آن را به گلستانی از مهر و عشق تبدیل کند
ولی چون ساختار من ذهنی مقاومت و قضاوت است، فضا را می بندد و به سوی سبب سازی ذهن و همانیدگیها
کشیده می شود و با ستیزه و جنگ و خشم، مرکزش را خارستان کرده و درد می پراکند.

از خود بپرسیم، وقتی که با من ذهنی ادعا می‌کنیم می‌دانیم، آیا تا به حال گلی از ما روییده است؟ آیا چشمهٔ عشق و محبت باغ دل‌مان می‌جوشد و در خدمت به خلق چست و چابک هستیم؟ و یا در کاهلی و جبر ذهن شکایت می‌کنیم که همه چیز دنیا بی‌رحمی و بی‌عدالتیست و در ناامید کردن انسانها ماهر و زیرکیم. آخر مگر خبر نداریم که اگر فضا باز کنیم و شکر پخش کنیم قانون جبران را اجرا کردیم و در خدمت کردن به جهان، زیر بار رشوهٔ من‌ذهنی نرفتیم.

مولانا می‌فرماید: «همهٔ انسانها این قوه را دارند که فضاگشایی کنند و بیدار شوند و با ارتعاش عشق و امید دیگر انسانها را هم بیدار کنند.» مگر نه اینکه مولانا ما را بیدار می‌کند.

خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد؟
خبرت هست که دی گم شد و تابستان شد؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸۲

خبر داریم که اگر از ته دل بگوییم نمی‌دانم، به دانایی زندگی وصل می‌شویم و در شهر وجودمان فضا باز می‌شود و خبرها و پیغام‌های دسته اول زندگی را دریافت می‌کنیم؟ خبر داریم که با فضاگشایی پروردگار شکرهای شفابخش را ارزانیمان می‌کند و ما با شکر و رضا گران جانی همانیدگیها را به بهای بهشت به خدا می‌دهیم؟

تو دلا چنان شدستی ز خرابی و ز مستی
سخن پدر نگوئی، هوس پسر نداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

ای دل من، تو چنان خراب و مست همانیدگیها شده‌ای که روز الست را فراموش کردی. فراموش کردی که اگر ساکت باشی، پدر که خداوند است به جای تو سخن می‌گوید. تو فراموش کردی که امتداد خدا هستی و مثل پسری که هوس و شوق رفتن به سوی پدر دارد، می‌توانی با فضاگشایی قفل زندان ذهن را بشکنی و به سوی پدر بروی.

به مثال آفتابی نروی مگر که تنها
به مثال ماه شب رو چشم و حشر نداری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

تو مثل خورشید می توانی آفتاب حضور را بر همگان بتابانی اگر تنها روی خودت متمرکز شوی و به چون و چرا و سبب سازی ذهن نروی، که چرا مردم دروغ می گویند و یا برای بیشتر کردن پول و همانیدگیها با هم می جنگند و از همدیگر تقلید می کنند. مولانا مثال ماه را می زند که نورش را از خورشید می گیرد ولی در پی ستارهها حرکت می کند. هر انسانی آفتابی در ذره وجودش نهان است که بدون چشم و حشر همانیدگیها می تواند فضا باز کند و دهان بگشاید تا آفتابش با نور عدم یکی شود.

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۵۸۰

تو درین سرا چو مرغی چو هوات آرزو شد
بپری ز راه روزن هله گیر در نداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

مولانا انسان را به مرغی تشبیه می کند که در سرای دنیا، قوهٔ پریدن از روی همانیدگیها را دارد. ما اگر به جای هوای نفسانی، هوای زنده شدن به خدا را داشته باشیم، آرزو می کنیم که بتوانیم فضا باز کنیم تا آفتابمان از روزن این لحظه بتابد و در سرای یکتایی به خدا زنده شویم و بدون اندیشیدن به سبب سازههای ذهن از روی همانیدگیها بپریم. زیرا هیچ دری نیست که با فضاگشایی به روی ما باز نشود.

و اگر گرفته جانی که نه روزنست و نی در
چو عرق ز تن برون رو که جزین گذر نداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

اگر جانت خراب همانید گیهاست و خشم و کینه تو را رها نمی کند، بدان که با من ذهنی فضا را می بندی و روزن این لحظه را نمی بینی، پس چگونه دری به رویت گشوده شود؟ بدان مقاومت و پندار کمال داری و باید با صبر و شکر و پرهیز روی خودت کار کنی تا این مرض، مثل عرقی که با کار کردن از بدن خارج می شود، از دل و از دیده‌ات بیرون برود و مطمئن باش که چاره‌ای جز تسلیم و فضاگشایی نداری.

تو چو جعد موی داری چه غم ار کله بیفتد
تو چو کوه پای داری چه غم ار کمر نداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

ما توانایی این را داریم که فضا باز کنیم و در پیچ و تاب موی معشوق بازی زندگی را ببینیم و آن را جدی نگیریم. چون مولانا گفت: «جدی ترین چیز این است که ما فضا باز کنیم و در این لحظه را با طلب و دعا و زاری بگوییم و بگوییم من هیچ نمی دانم تا به دانایی او وصل شویم و غم افتادن کلاه که نماد ریختن آبروی من ذهنی و پندار کمال است را نداشته باشیم». ما می توانیم مثل کوه روی ذات هوشیاری استوار باشیم و از بند و کمر چیزهایی که ذهن به ما نشان می دهد و ما آنها را جدی می گیریم، رها شویم.

چو فرشتگان گردون به تو تشنه‌اند و عاشق
رسدت ز نازینی که سر بشر نداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

حتی فرشتگان هم به انسانی که می‌تواند به عقل خدا زنده شود و سر منیتش را زمین بگذارد غبطه می‌خورند و همه باشنده‌های عالم تشنه‌ار تعاش عشق و خرد انسان زنده به حضور هستند. انسانی که سر من ذهنی‌اش را صفر می‌کند و به جای ناز کردن من‌ذهنی به خدا نیاز می‌کند، او نزد خدا نازین است.

نظرت ز چیست روشن اگر آن نظر ندیدی؟
رخ تو ز چیست تابان اگر آن گهر نداری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

تفاوت دید من ذهنی با دید نظر را نمی‌شود با ذهن توصیف کرد، باید فضا را باز کنیم و به نور نظر زنده شویم تا با روشنی عدم ببینیم که همانیدگیها چگونه مرکزمان را اشغال کرده‌اند. ی‌نظر به نورالله شدن با فضاگشایی صورت می‌گیرد. وقتی مرکزمان را عدم می‌کنیم به منبع هدایت، امنیت، عقل و قدرت دست می‌یابیم. وقتی در مرکز عدم مستقر شویم، هم صورت ما تابان و شاداب می‌شود و هم وضعیتهای بیرون ما سامان می‌یابد.

در گداز این جمله تن را در بصر
در نظر رو در نظر رو در نظر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۶۳

تو بگو مر آن ترش را ترشی ببر از اینجا
ور از آن شراب خوردی ز چه رو بطر نداری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

حالا که با مولانا و یاران گنج حضوری قرین شدم، دیگر من ذهنی ترش رویم را که دائم مسئله می سازد و مانع می بیند و دشمن می تراشد با تمام تشکیلاتش دور می اندازم زیرا که از مولانا فضاگشایی را آموختم و شراب اقبال عدم را چشیدم و دهانم را شیرین کردم، پس دیگر با چه رویی به مستی و خوشی که از همانیدگیها می آید دل ببندم؟

وگر از درونه مستی و به قاصدی ترش رو
بدر اندر آب و آتش که دگر خطر نداری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

اگر مرکزمان را عدم کنیم از درون، مست خدا می شویم و با هر دم او جان ما زنده و زنده تر می شود ولی باید بدانیم که دل بیدار مثل چراغ روشنست که من های ذهنی می توانند آن را خاموش کنند. پس انسانی که به خدا زنده می شود، باید به قصد، با ترش رویی حضورش را از من های ذهنی پنهان کند تا آنها بصورت قرین روی او اثر نگذارند. اگر با فضاگشایی پنهان پری کنیم حتی اگر به دل آب و آتش برویم، خدا با ماست و از خطرها دوریم.

بدهد خدا به دریا خبری که رام او شو
بنهد خبر در آتش که درو اثر نداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

خدا به دریا که نماد تمام کائنات است خبر می‌دهد که در مقابل چنین انسان نازنینی که سر بشری و عقل من‌ذهنی را صفر کرده است، رام شوید زیرا او از جنس نظر شده و مقاومت و قضاوتی ندارد. خداوند برای انسانی که هوای زنده شدن به او را دارد، به آتش که نماد دردهای هوشیارانه و انداختن همانیدگیهاست خبر می‌دهد، آتش را برای انسان فضاگشا خاموش و سرد کنید.

پس از این غزل زیبا نتیجه می‌گیریم که از هر جنسی باشیم به سوی همان جنس می‌رویم. با مرکز عدم به سوی مستقر اصلی سفر می‌کنیم و با مرکز همانیده به سوی خرابی و درد سفر می‌کنیم.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی

دیبا از کرج



خانم فریده از هلند



گوشه سلامت

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ مُغانم
با کافران چه کارت گرت نمى پرستی؟

در گوشه سلامت مستور چون توان بود؟
تا نرگس تو با ما گوید رموزِ مستی

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵– از برنامه ۹۴۰

گوشه سلامت یعنی چی؟ داشتن فرزند، شوهر، خانواده، پول کافی و خلاصه هر چیزی که ذهن به ما نشان میدهد که باعث حس امنیت و آرامش ذهنی ما میشه، می تواند یک گوشه سلامتی برای ما محسوب بشه. و چون از اونها حس امنیت و آرامش می گیریم، پس خیالمان راحتتره که از خطرات این جهان هم می توانیم در امان باشیم. پس می توانیم که به تنبلی و کاهلی من ذهنی هم کشیده بشویم. و چون همه استاندارهای را که ذهن به ما نشان میدهد را داریم، پس احساس نیازی هم به تغییر پیدا نخواهیم کرد.

نتیجه: همین جایی که هستم خوبه، درست مثل آبی که در مرداب می ماند و در آخر هم می گنده.

این یعنی روی پای یک وضعیت راه رفتن، مثلاً: روی پای شوهر، بچه، و کار و غیره. حالا اگه روزی زندگی یکی از این گلیم‌ها را از زیر پات کشید، یا گلی را از پارک من ذهنی‌ات کند و وضعیتی تغییر کرد، آیا گوشه سلامت به خطر نمی‌افته؟ صد در صد این گوشه سلامت به خطر می‌افته! این گوشه امن و امان به خطر می‌افته. پس این راه عاشق شدن نیست، راه را دارم اشتباه می‌رم تا دیر نشده باید برگردم.

با خودم می‌گفتم: خوب خدا رو شکر، من از این چیزهای دنیایی خیلی ندارم. پس گوشه سلامت هم چندان ندارم که با از دست دادنش خیلی نگران بشم.

این پیام را تقریباً نوشته بودم که زندگی خودش را نشون داد و بهم گفت: نه، فریده تو هم با من ذهنیات یک گوشه سلامتی درست کردی و خودت را در اون پنهان کردی و از اون حس امنیت می‌گیری، حس آرامش می‌کنی. شاید بظاهر چیز زیادی نباشه ولی کوچکترین وضعیت و محیطی که برای خودمان درست کرده باشیم که از اون انرژی و حس امنیت بگیریم، همان نقطه‌ای ست که همانندگی را در اون گوشه دل‌مان پنهان کردیم و داریم سر خودمان را کلاه می‌گذاریم و این همان بت پرستی هست. همیشه که خودم را در گوشه سلامت و امن و امان هم‌هویت شدگی‌هام پنهان کنم و به خدا هم زنده بشوم.

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ مُغانم
با کافران چه کارت گر بت نمی پرستی؟

در گوشه سلامت مستور چون توان بود؟
تا نرگس تو با ما گوید رموزِ مستی

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵

این سه بیت، گوشه امن و امان من ذهنی و پارک دست ساز خودم را بهم نشان داد. زندگی خیلی سریع و با چالشی تند و تیز، من را به گوشه دلم که همانیدگی ام را پنهان کرده بودم برد و گفت: «بین تو هم با من ذهنی یک گوشه سلامتی برای خودت درست کردی و در حال انکار و کلاه گذاشتن سر زندگی هستی». در اصل در حال کلاه گذاشتن سر خودم بودم.

پس قبل از اینکه خیلی دیر بشه، عاشق شو و تسلیم شو و از خدا فقط خودش را بخواه، قبل از اینکه خیلی دیر بشه. زندگی درسته که با اتفاق این لحظه خودش را نشان داد و به ظاهر شاید هم نگران کننده ولی زنگ خطری را برام به صدا در آورد. زنگ خطر همان پارک دست ساز خودم بود. یک گوشه امنی که برای خودم ساخته بودم و ازش، هم یا بی اطلاع بودم یا خودم را به بی خبری زده بودم.

نقش اصلی ما و سهم ما در این گارگاه هستی، نقش و نگار تبدیل شدن هست، پس قبل از اینکه خیلی دیر بشه
به گوشه سلامت‌مان سری بزنیم.

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود از گارگاه هستی

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ مغانم
با کافران چه کارت گرت نمى پرستی؟

در گوشه سلامت مستور چون توان بود؟
تا نرگس تو با ما گوید رموزِ مستی

– حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵
با سپاس و احترام،
فریده از هلند



آقای اشکان از مازندران



با سلام و درود فراوان

یک تجربه شخصی

یکی از ایراداتی که همیشه برای من مانع ایجاد می کرد، این بود که وقتی می خواستم یک کاری را شروع کنم، آنقدر به نتیجه آن فکر می کردم که همین باعث می شد از تمرکز بر روی مراحل انجام کار غافل بمانم و آن کار را به اتمام نرسانم. و یا اگر هم به اتمام می رساندم، از کیفیت خوبی برخوردار نبود. حال که این در من شناسایی شد، در پایین آن ها را شرح می دهم.

منشأ این حالت سه چیز بود که هر کدام را در پایین توضیح می دهم:

- یکی اینکه به خاطر پندار کمالم بود که می خواستم کار بدون نقص (خارج از منطق) ارائه بدهم.

ما وقتی فضاگشایی می‌کنیم و به خداوند اجازه می‌دهیم که در ما فکر و عمل بکند، خداوند بهترینش را انجام می‌دهد. زیبا و باکیفیت. اما پندار کمال خارج از عقل و منطق و تعادل این موضوع را پیگیری می‌کند.

من هم همین مشکل را داشتم و گاهی الان هم سراغم می‌آید، (البته این بار هشیارم) و این نمی‌گذاشت یک کار را به خوبی به اتمام برسانم. مثل این بود که مثلاً: من توانایی بلند کردن یک دمبل ۱۰ کیلویی رو دارم اما پندار کمال می‌گفت: «فقط ۱۰ کیلو؟ این که چیزی نیست، اینکه فایده‌ای نداره. باید دمبل ۳۰ کیلویی برداری. بقیه رو نگاه کن، کسی کمتر از ۳۰ بلند نمی‌کنه». خب این باعث می‌شود آدم از ورزش زده بشود و ادامه ندهد، دلیلش هم پندار کمال است.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُودَلال

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۲۱۴

عَلَّتْ اِبْلِيسُ اَنَاخِيرَى بَدَهَسْت
وِين مَرَضٍ، دَر نَفْسِ هَر مَخْلُوقِ هَسْت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۲۱۶

این مرضی است که خیلی به من آسیب زد و بدترین مرض است. همان بیماری معروف «اَنَا خِیرَى». یعنی من بهترم. لفظی، و یا گدی که برنامه شیطان با آن نوشته شد و شیطان ساخته شد.

-دلیل دوم این بود که آنقدر با نتیجه کار همانیده می شدم و از آن زندگی می خواستم که باعث عجله در من می شد و از کیفیت ارائه کار می گاهید.

مثلاً: می خواستم زبان انگلیسی و یا هر مهارت دیگری رو یاد بگیرم. خودم رو تصور می کردم، مثلاً: الآن زبانم عالی شده و دارم با همه خارجی زبان ها حرف می زنم و این حالت را با حالت همانیده ادامه می دادم. غافل از اینکه هنوز سطح متوسط است و قادر به مکالمه روان نیستم به هیچ عنوان.

و این و هر مهارت دیگری زمان نیاز دارد تا در ذهنمان نقش ببندد و به آن مسلط شویم. اینگونه نیست که با یکی دو ماه و یا چند ماه بشود یک مهارتی را به حد اعلی رساند. اما همانیده شدن من در من، باعث عجله می شد. یک دفعه می دیدم که در واقعیت خیلی زبان بلد نیستم و این باعث ناامیدی می شد و آن را رها می کردم. اصلاً هر همانیدگی به همراهش درد و ناامیدی دارد.

خب خداوند هم در ما تأمل می کند و برای آینده برنامه می ریزد اما بدون همانیده شدن، بدون عجله. طبق قانون مزرعه کار می کند.

بی نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۹۶۱

این بیت فوق العاده، نه تنها چراغ راه معنوی من شده بلکه چراغ راه مادی هم هست. این بیت کمک می کند که بچسبیم به راه. همان طور که راه معنوی و یا فضاگشایی ما تا بی نهایت ادامه دارد، مسیر مادی ما نیز همین است. مثلاً فرض کنیم می خواهیم علمی و یا دانشی و یا مهارتی را یاد بگیریم. یا پست و مقام خاصی را بدست آوریم. فرضاً از ۱۰۰ قدم تشکیل شده. ما باید قدم به قدم جلو برویم و به پله صدم فکر نکنیم.

اگر در مرحله ۲۰ هستیم، تمرکز و عشق و خلاقیت مان را روی همان بگذاریم و از راه و مسیر لذت ببریم و راه و مسیرمان را صدر کنیم. پله صدم را صدر نکنیم. اصلاً فرض کنیم به پله صدم رسیدیم و یک علمی و مهارتی را فرا گرفتیم. آیا تمام می شود؟ خیر. می شود مهارت را بالاتر برد. علم را بالاتر برد.

همانند فضاگشایی ما که هر لحظه فضای ما بازتر می شود و خداوند برای ما در پیاله بزرگتری شراب عشق و خردش را می ریزد. این بیت خیلی به من کمک کرد که از مسیر لذت ببرم و انتهای برای چیزی در نظر نگیرم، بلکه از مسیر لذت ببرم. صدرم را مسیرم بدانم و همینطور با فضاگشایی چه در معنویات و چه در مکان، پیش بروم.

-دلیل سوم هم مربوط به بی اعتمادی به خودم بود. به عنوان خدائیت، اصلاً به خودم اعتماد نداشتم.

وقتی با یک کاری روبرو می‌شدم، مخصوصاً اگر اندکی از حد معمول سخت‌تر می‌بود، می‌ترسیدم. ترسم هم از این بود که به خودم می‌گفتم:

«یعنی من اینو می‌تونم تموم کنم؟ اگر الان بتونم ولی فردا نتونم چی؟ اگر، اگر فردا خلاقیتم تموم بشه چی؟».

همیشه می‌ترسیدم که این توانایی و خلاقیت یک روزی تموم بشود و از انجام دادن کاری عاجز بشوم. اصلاً و ابداً به خودم اعتماد نداشتم.

مثلاً: صفحه‌های کتاب‌هایم را ورق می‌زدم و می‌دیدم که درس‌های جلوتر که سخت‌تر شده، باعث ترس و ناامیدی و ناتوانی در من می‌شد.

خیلی از کتب دانشگاهی‌ام هم در دوران دانشجویی به همین منوال می‌گذشت و با حس ناتوانی پیش می‌رفتم.

حتی همین پیغام‌هایم در گنج حضور نیز به همین صورت بود. مثلاً: الآن این پیغام را نوشتم. بعدش به خودم می‌گفتم: «یعنی فردا می‌تونم یه پیغام دیگه بدم؟ اگر پیغامی به دلم نیاد چی؟ اگر نتونم چی؟ اگر حتی یه جمله ننویسم چیکار کنم؟».

همیشه ترس و احساس عدم اعتماد به خود، یعنی عدم اعتماد به خدا. اما این بیت‌های زیر خیلی خیلی برایم کمک‌بخش و مهم هستند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

خب یکی از جنبه‌های غفور بودن خداوند، بخشش او در زمینه خلاقیت و دانش انجام کار است. این بیت دارد می‌گوید: که «نترس، مگر نمی‌دانی که خداوند بخشنده است؟ خب پس خیالت راحت باشد و دانش انجام کار به تو خواهد رسید. فقط فضا را باز نگه دار».

بر دل خود کم نه اندیشه معاش
عیش، کم نآید، تو بر درگاه باش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۴۵۴

تُرک چون باشد، بیابد خرگهی
خاصه چون باشد عزیزِ درگهی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۴۵۶

این دو بیت دارند می‌گویند: «که اینقدر در ذهن، اتفاقات و اما و اگرها را بالا پایین نکن. اینقدر نگران نباش. این عیش تو، این معنویت و عشق و شادی تو، این اوضاع مادی تو، این دانش و خلاقیت تو، اصلاً کم نخواهد شد. منتها فضا را باز نگه دار. فراوانی اندیش باش.»

یک انسان تُرکمان، به راحتی برای خودش خیمه پیدا می‌کند. تُرک نماد انسان زنده به حضور است. یک انسانی که فضاگشاست، برای خودش عیش را به راحتی پیدا می‌کند. خیالت راحت باشد. مخصوصاً اگر کسی که عزیز درگاه خداوند باشد. کسی که فضاگشایی می‌کند و صبر دارد. شکر و پرهیز دارد. خب این شخص صد در صد مشمول لطف و رحمت خداست و خلاقیتش تمام نمی‌شود که هیچ، بلکه بیشتر می‌شود.

پس من یاد گرفتم که این عیش، این خلاقیت، این توانایی انجام کار، این قدرت خدایی همیشه با من هست. اگر فضا را باز نگه دارم و خیالم هم از این بابت راحت باشد.

خیلی ممنون از توجه شما، شاد باشید.

اشکان از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید